

غزل ۱۲۰۹ دیوان شمس مولانا

ای دل بی بهره، از بهرام ترس
وز شهان در ساعتِ اکرام ترس

درست است که خداوند انسان را گرمی داشته است اما همین مسئولیت ما را به عنوان امتداد او سنگین می کند.

آن عهدی که در الست با زندگی بستیم آغاز یک روند پرورش و آماده شدن ما برای انجام خواست و اراده خداوند در جهان فرم است. بهره را کسی می برد و به مقصود حقیقی اش زنده می شود که وفای به عهد کند.

مولانا می گوید ای کسی که به طور کل از مقصود و منظور خداوند دور افتاده ای، از بی وفایی به عهد پروا کن.

این دچار روزمرگی شدن و عمر را در کارافزایی و بی حاصلی گذراندن دام من ذهنی است، از آن پرهیز کن.

همه چیزهایی که امروز ما به عنوان همانندگی می شناسیم در ابتدا که نعمت و عطای خداوند بودند شیرین بودند اما در ادامه که در مرکز ما نشستند خطرناک می شوند و ما را کنترل می کنند، پس مولانا می گوید هر چیزی که به نظرت شیرین می آید مواظب باش که با آن همانند نشوی و به دامش نیفتی.

دانه شیرین بود اکرام شاه
دانه دیدی، آن زمان از دام ترس

دانه زمانی شیرین است که ما با مرکز عدم آن را ببینیم و با آن رفتار کنیم، اگر به مرکز بیاید دیگر تلخ و آزار دهنده می شود.

ذهن ما استعداد عجیبی در همانند شدن دارد، ممکن است حتی با یک خودکار، یک ورق کاغذ و یا حتی یک خیال همانند شده و آن را در مرکز ما بگذارد؛ ما باید خیلی مراقب باشیم، این ترسیدنی که مولانا در تمام ابیات تکرار می کند، نشانه تأکید ایشان بر احتیاط کردن ما است.

به طور کل تمام نعمتهای الهی هم برکت با خود دارند هم دام ولی اینکه ما از کدام صورتشان استفاده می کنیم بستگی به خودمان دارد.

گر چه باران نعمت است، از برق ترس
شاد ایامی، تو از ایام ترس

همین برف و باران که نعمت های بی کران الهی هستند اگر با ابزار و اطلاعات مناسب با آنها روبرو نشویم ممکن است باعث ویرانی و حتی باعث نابودی ما شوند.

اتومبیلی که نعمت خداست اگر از آن درست استفاده نکنیم می تواند آراهه مرگ ما شود.

شادی خواستن از روزها و مناسبت ها مثل روز تولد، ازدواج، فارغ التحصیلی، یا حتی انتظار کشیدن برای حقوق سر برج و عیدی و پاداش آخر سال هم بی فایده است، چون خود روزهای رفته عمر ما گواهی می دهند که همه این وضعیت ها می گذرند.

ما باید فرهنگ و روش استفاده از آنها را بیاموزیم و ابزار استفاده از آنها را تقویت کنیم.

غزل ۲۵۶۲ دیوان شمس مولانا

یکی فرهنگ دیگر نو برآر ای اصل دانایی
ببین تو چاره ای از نو که الحق سخت بینایی

دفتر پنجم مثنوی مولانا، ابیات ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹

تا خوری دانه نیفتی تو به دام
این کند علم و قناعت والسلام

نعمت از دنیا خورد عاقل، نه غم
جاهلان محروم مانده در ندم

البته این کار غایت منظور و مقصود ما نیست فقط برای این است که ما برای خودمان مشکل و مانع و افسانه درست نکنیم که در ادامه از هدف اصلی خودمان که من ذهنی صفر و زنده شدن کامل به خداست دور نشویم.

دفتر سوم مثنوی مولانا، ابیات ۳۶۹۷ الی ۳۶۹۹

هر چه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه

از هر چه شاد می شویم، هر مناسبتی، هر وضعیتی، همه گذرا هستند، ما فکر می کنیم بعد از اتفاق خاصی تازه زندگی ما شروع می شود اما این فقط عمر است که با وعده ایام سر می شود.

غزل ۱۲۰۹ دیوان شمس مولانا

لطف شاهان گر چه گستاخت کند
تو ز گستاخی ناهنگام ترس

از خداوند فضاگشتر کسی نیست.

ما هر جنایت و اشتباهی کنیم او فضا را باز می کند و در دریای منبسط خود جای می دهد اما در طرح او این برای مدتی محدود و برای آگاهی ماست تا ما با اشتباه و درد حاصل از آن به او نزدیک تر شویم، بنابراین بعد از یک سنی دیگر ادامه اشتباه و گستاخی ما منجر به دور شدن ما از او می شود.

مولانا می گوید مراقب این گستاخی بی موقع باش.

دفتر دوم مثنوی مولانا، ابیات ۳۳۶، ۳۴۰ و ۳۴۱

لطف شه جان را جنایت جو کند
زانکه شه هر زشت را نیکو کند

هم سخن دیدی تو خود را با خدا
ای بسا کاو زین گمان افتد جدا

گر چه با تو شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و نیکوتر نشین

خداوند آنقدر صبور و متواضع است که گاهی وجودش توسط من ذهنی گستاخ نادیده گرفته می شود اما همه اعمال ما در ترازوی عدل او کشیده می شود و به چرخش جفالقلم او نوشته خواهد شد.

غزل ۱۸۸ دیوان شمس مولانا

این جا کسیست پنهان، خود را مگیر تنها
بس تیز گوش دارد، مگشا به بد زبان را

زخمت رسد ز پریان، گر با ادب نباشی
کاین گونه شهره پریان، تندند و بی محابا

مرغان در قفس بین، در شست ماهیان بین
دل‌های نوحه گر بین، زان مکرساز دانا

دزدیده چشم مگشا، بر هر بت از خیانت
تا نفعند ز چشمت، آن شهریارِ بینا

پس ترازوی خداوند هر لحظه اعمال ما را می‌کشد و قلم او بلافاصله تقدیر ما را بر آن اساس می‌نویسد.

غزل ۱۲۰۹ دیوان شمس مولانا

چون بختند شیر تو ایمن مباش
آن زمان از زخم خون آشام ترس

زندگی ما را برای شکار می‌فرستد، می‌گوید برای من شکار کن تا سهم تو را هم به تمام به تو بدهم اما ما می‌روییم و تند تند می‌خواهیم تا نهایتِ همانیدگی از دنیا برخوردار شویم.

مانند نانجیبیان و نخورده‌ها همه را برای خود می‌خواهیم.

دفتر اول مثنوی مولانا، ابیات ۳۰۴۰ و ۳۰۴۱

مال دنیا شد تبسم‌های حق
کرد ما را مست و مغرور و خلق

فقر و رنجوری به استت ای سَد
کان تبسم دام خود را بر کند

مال دنیا خنده شیر است.

مال دنیا دام زندگی برای منی است زمانی که حریص و از کاروان حضور بازمانده می‌شوم؛ زمانی که تلاشی برای گذشتن هر چه زودتر از این شکارگاه نمی‌کنم.

غزل ۱۲۰۹ دیوان شمس مولانا

ای مگس دل با لب شکر مپیچ
چشم بادام است، از با دام ترس

همه چیزهای جهان چشم بادامی زیبا دارند اما دام هم با خودشان به همراه دارند.
مولانا می‌گوید هر کجا زیبایی دیدی که خواستی جذبش بشوی مواظب باش که به دامش نیفتی.

مگس روی همه چیز می‌نشید، شیرینی، مدفوع، گل، لاشه موجودات مرده، برایش فرقی نمی‌کند ما هم در من ذهنی ممکن است با زن یا مردی موجه یا حتی انسانی که مشکلات فراوان اخلاقی دارد هم هویت شویم، گاهی هم ممکن است حتی با مصرف الکل، دخانیات و مواد مخدر همانیده شویم و از الگوی هر چه بیشتر بهتر پیروی کنیم؛ این خصلت دل‌مگسی من ذهنی ما است که برایش فرقی نمی‌کند روی چه می‌نشیند، اما اگر زود با آن خداحافظی نکنیم روزی که ممکن است دیر هم نباشد جریمه سنگینی بپردازیم.

ارادتمند شما، حسام از مازندران